

مبارزه یونان و مقدونیه در راه کسب قدرت

همان طور که اندیشه دنیا را به گروهها، افراد، و اشیاء تقسیم می کند، [مورخان](#) نیز گذشته را به ادوار، سالها و حوادث منقسم می نمایند. ولی تاریخ، مانند طبیعت، تنها تداوم را در میان تغییر می شناسد: تاریخ جهش ندارد. [یونان](#) هلنیستی مرگ [اسکندر](#) را «انتهای یک عصر» تلقی نکرد؛ بلکه آن را شروع «عصر جدید» و مظهر جوانی و نیرومندی دانست. مردم یونان اطمینان داشتند که به عالی ترین مرحله ی رشد و بلوغ فکری رسیده اند و رهبرانشان، جز [اسکندر](#) که قابل مقایسه با هیچ کس نبود، به عظمت و اقتدار رهبران گذشته هستند. این پندار از چند لحاظ صحیح بود. [تمدن یونان](#) همراه آزادی آن نمرد، بلکه برعکس سرزمینهای جدیدی تسخیر کرد و از سه جهت پیشرفت نمود؛ زیرا به آن نمرد، بلکه بر عکس سرزمینهای جدیدی تسخیر کرد و از سه جهت پیشرفت نمود؛ زیرا به وجود آمدن امپراطوریهای بزرگ محدودیتهای سیاسی ارتباطات کوچ نشینی و بازرگانی را از میان برداشت. یونانیها که هنوز هوشیار و فعال بودند هزار هزار به آسیا، مصر، اپیروس و مقدونیه ریختند؛ و نه تنها گل یونپایی دوباره شکفت که خون و زبان و فرهنگ یونانی راه خود را به سوی آسیای صغیر، فینیقیه، فلسطین، سوریه، بابل، بین النهرین و حتی باکتریا و هندوستان باز کرد. روح یونانی هرگز به این حد اشتیاق و دلیری نشان نداده بود؛ ادب و هنر آن هم فتحی به این عظمت نکرده بود.

شاید به همین دلیل است که [مورخان](#) عادت دارند تاریخ یونان را با اسکندر تمام کنند؛ زیرا بعد از او وسعت و پیچیدگی دنیای یونان وحدت نظر تاریخی یا تسلسل داستان [مورخان](#) را بر هم می زند. نه تنها پس از اسکندر سه حکومت [مقدونی](#) و سلوکی و مصر تأسیس یافت، بلکه صدها کشور - شهر یونانی با مدارج مختلف استقلال به وجود آمد، چندین اتحادیه و جامعه تشکیل شد، حکومتهای نیمه یونانی در اپیروس، یهودا، پرگامون، بیزانس، بیتینیا، کاپادوکیا، گالاتیا و باکتریا تشکیل شد، و در مغرب، ایتالیا، یونان و سیسیل بود که بین کارتاژ کهنسال و روم جوان در حال متلاشی شدن بود. امپراطوری بدون ریشه ی اسکندر که شکافهایی در حوزه ی زبان، ارتباطات، عادات و مذهب استحکام آن را متزلزل می ساخت، چندان بعد از مرگ او دوام نیافت. او بعد از خود به جای یک نفر مقتدر چند نفر به جای گذارده بود و هیچ کدام به کمتر از سلطنت قانع نمی شدند. وسعت و پراکندگی قلمرو جدید هر گونه اندیشه ی دموکراسی را باطل می کرد. لازمه ی حکومت خود مختاری، به عقیده ی یونانیها، وجود کشور- شهرهای کوچکی بود که مردم آنها بتوانند در مواقع خاص در محل معینی گرد هم جمع شوند. از آن گذشته، مگر فیلسوفان دموکراسی آتن، دموکراسی را سبب تشدید جهل و رشک و هرج و مرج نخوانده، آن را باطل نشمرده بودند؟ جانشینان اسکندر - که دیادوخوی (جانشینان) خوانده می شدند- سرداران [مقدونی](#) بودند که مدتها به حکومت شمشیر عادت کرده، از دموکراسی جز مشورت اتفاقی بامستشاران خود چیزی نمی فهمیدند. پس از چند نزاع کوچک که در نتیجه ی آنها منازعان ضعیف تر از میان برداشته شدند، تمام امپراطوری اسکندر به پنج قسمت تقسیم شد. آنتیپاتر مقدونیه و یونان را برداشت؛ لوسیماخوس تراکیا را؛ آنتیگونوس آسیای صغیر را؛ سلوکوکوس بابل را و بطلمیوس مصر را. اینها هیچ کدام زحمت گرفتن موافقت شورای کشور - شهرهای یونان را به خود هموار نکردند. از آن به بعد، جز در چند فاصله ی زمانی نامنظم در یونان و جمهوری اشرافی روم، حکومت سلطنتی تا انقلاب بزرگ فرانسه در اروپا مستقر ماند.

اصل اساسی دموکراسی آزادی است که ممکن است به هرج و مرج منتهی شود. اصل اساسی حکومت سلطنتی **قدرت** است که ممکن است به ظلم و انقلاب و جنگ منتهی گردد. از فیلیپ تا پرسئوس ، و از پودنا تا خایرونیا ، جنگهای داخلی و خارجی بین کشور - شهرها جای خود را به جنگهای داخلی و خارجی پادشاهان داد، زیرا عواید حکومت صدها سردار را برای تصاحب تخت و تاج به جان هم می انداخت . در یونان ، مانند زمان رنسانس در ایتالیا، جنگ و کشتار فراوان بود . وقتی آنتیپاتر مرد، آتن مجدداً انقلاب کرد و فوکیون پیر را، که به نام آنتیپاتر عادلانه بر آتن حکومت می کرد، کشت . پسر آنتیپاتر، به نام کاساندروس ، آتن را دوباره تسخیر کرد، حق رأی را بین طبقات مردم تا کسانی که دارای هزار دراخما سرمایه بودند تعمیم داد و حکومت آنجا را به دست فیلسوف و عالم و هنردوست زمان ، دمتریوس فالرومی ، سپرد. آتن در زمان حکومت این شخص ده سال در صلح و فراوانی به سر برد. در این زمان ، آنتیگونوس اول (یک چشم) رؤیای اتحاد امپراطوری اسکندر را می دید. بر سر این اندیشه در ایپسوس در سال ۳۰۱ به دست اتحادیه ای شکست خورد و آسیای صغیر را به نفع سلوکوس اول از دست داد. پسرش ، دمتریوس پولیورکتس (فاتح شهرها)، یونان را از اسارت مقدونیهها تجات داد و آتن دوازده سال دیگر دموکراسی بخشید، در پارتون میهمان عالی قدر شهر اعلام شد، روسپیها را با خود به شهر برد و در قصری که در اختیارش گذاشته بودند سکونت داد، عده ای از جوانان را به علت هرزگیهای خود به دیوانگی کشاند، پیروزی درخشانی در دریا نزدیک قبرس بر بطلمیوس اول به دست آورد، رودس را شش سال به کمک ابزار جنگی جدیدی بدون نتیجه محاصره کرد، خویشتن را شاه **مقدونی** اعلام کرد، با اسکان یک پادگان نظامی به آزادی آتن خاتمه داد، خود را گرفتار جنگهای بی شمار تازه ای کرد و بالاخره شکست خورد و به دست سلوکوس اسیر شد و با زهر خودکشی کرد.

چهار سال بعد، یک دسته از سلتها یا گلهها، به فرماندهی برنوس ، از اوضاع شرق مدیترانه ، که در نتیجه ی مبارزه برای کسب قدرت درهم بود، استفاده کردند و از مقدونیه گذشته وارد یونان شدند. پائوسانیاس می گوید « : برنوس به کشور - شهرهای ضعیف یونانی ، به ثروت فراوان آنها، به نذور معابد و به مقادیر فراوان طلا و نقره ی موجود حمله برد.» در آن زمان انقلابی در مقدونیه به رهبری آپولودوروس روی داد . قسمتی از ارتش نیز در انقلاب شرکت کرده ، به فقیران در غارت ثروتمندان ، که هر چند گاه یکبار روی می داد، کمک کرد. گلهها، که بدون شک بلدی از اهل یونان داشتند، راههای مخفی گردنه ی ترموپیل را یافته ، وارد شهر شدند، بی ریا کشت و کشتار و غارت کردند و به سوی معبد دلفی پیش رفتند. در آنجا با سربازان یونانی و طوفانی که مردم می گفتند آپولون در دفاع از معبد خود برانگیخته ، روبه رو شدند، شکست خوردند و برنوس سرافکنده خود را کشت . بقایای گلهها به آسیای صغیر رفتند . پائوسانیاس چنین می گوید:

آنها کلیه ی مردها و همچنین پیر **زنان** را قتل عام کردند و کودکان شیرخوار را زیر پستان مادر کشتند؛ خون قربانیها را می خوردند و با گوشت آنها مهمانی می کردند، زنهای شرافتمند و دوشیزگان نوجوان خودکشی کردند... آنها که زنده می ماندند گرفتار همه گونه رنج و عذاب می شدند... بعضی از زنها خود را به روی شمشیر گلهها می انداختند و از مرگ استقبال می کردند، دیگران از نبودن آذوقه و بی خوابی می مردند، آن بربرهای بی رحم به نوبت از آنها هتک ناموس کرده ، از زنده و مرده ی آنان کام دل می گرفتند.

یونانیان آسیا پس از سالها رنج و مرارت موفق شدند مهاجمان را با پول خریده ، وادارند که به نواحی شمالی فروگیا (یعنی آنجایی که به نام گالاتیا معروف شد)، تراکیا و بالکان عقب بنشینند. مدت پنجاه سال گلهها از سلوکوس اول و

شهرهای یونانی سواحل آسیا و دریای سیاه باج می گرفتند. تنها بیزانس دو بیست و چهل هزار دلار در سال به آنها می پرداخت. (در صفحات آینده، برای آنکه ترقی قیمتها را در عصر **هلنسم** منظور نظر داشته باشیم، هرتالنت معادل با ۳۰۰۰ دلار آمریکایی در سال ۱۹۳۹ حساب خواهد شد.) همان طور که امپراطوران و سرداران رومی در قرن سوم میلادی سرگرم بیرون راندن مهاجمان بربر بودند، پادشاهان و سرداران پرگامون، سلوکیه و مقدونیه نیز در قرن سوم قبل از میلاد قسمت زیادی از هم و وقت خود را صرف بیرون راندن مهاجمان سلتی کردند. تمدن دنیای باستان در سر تاسر تاریخ خود در سواحل دریایی از توحش می زیست و بارها مورد خطر طوفان و نابودی قرار گرفت. شهامت رواقی شارمندان، که همواره از فلسفه ی رواقی نیرو می گرفت، زمانی این خطر را پس رانده بود؛ اما فلسفه ی رواقی اینک، دقیقاً در زمانی که شکل بندی کلاسیک و عنوان خود را پی می ریخت، در یونان رو به مرگ بود.

آنتیگونوس دوم، پسر دمتریوس پولیورکتس، که به دلیلی نامعلوم «گوناتاس» لقب داشت، گلها را از مقدونیه بیرون راند، شورش آپلودوروس را خواباند و سی و هشت سال تمام مقدونیه را با کفایت و اعتدال اداره کرد. با گشاده دستی به ادبیات و علم و فلسفه کمک کرد، شاعرانی چون آراتوس سولی را به دربار خود خواند، دوستی پایداری با زنون رواقی بنا نهاد، و اولین نفر از سلسله ی نامنظم پادشاهان فیلسوف مآبی بود که نسلشان با مارکوس آورلیوس منقرض شد. در زمان سلطنت او بود که آتن آخرین کوشش خود را برای حفظ آزادی مصروف داشت. در سال ۲۶۷، حزب ملیون به رهبری شاگرد جوان زنون به نام کرمونیدس حکومت را در دست گرفت، از مصر کمک گرفت، سربازان مقدونی را بیرون راند و آزادی آتن را اعلام کرد. آنتیگونوس سر فرصت به آتن تاخت و شهر را مجدداً تسخیر کرد، ولی رفتارش با آتنیها زبینه ی کسی بود که به فلسفه و کهولت احترام می گذارد. او در پیرائوس، سالامیس و سونیون پادگانهایی مستقر ساخت و آتن را از دخول و شرکت در جنگها و اتحادیه ها برکنار نگاه داشت. جز این، از هر لحاظ شهر را کاملاً آزاد گذاشت.

شهرهای دیگر یونان نیز آزادی را به راههای مختلف با نظم و انضباط آشتی دادند. در حدود سال ۲۷۹، آیتولیای صغیر که ساکنانش مردمی بودند چون مقدونیهها، کوهنشینهای نیمه بربری که هرگز کاملاً مسخر کسی نشده بودند، شهرهای یونان - عمدتاً در حوزه ی دلفی - را متشکل ساخته وارد اتحادیه ی آیتولیایی نمودند. در همان زمان اتحادیه ی آخایی، که مرکب از پاترای، دومه، پلنه و شهرهای دیگر بود، بسیاری از شهرهای پلوپونزی را به عضویت در اتحادیه ی خود جلب کرد. در هر یک از این اتحادیه ها، شهرداریهای کشور-شهرهای عضو اتحادیه، امور داخلی را اداره می کردند، ولی امور نظامی و مناسبات خارجی به شورای فدرال و فرمانده کل واگذار شده بود، که توسط شارمندی که صلاحیت شرکت در مجامع سالیانه ی اتحادیه ها را داشتند انتخاب می شدند. مجمع سالانه ی اتحادیه ی آخایی در شهر آئیگیون و مجمع اتحادیه ی دیگر در شهر ترموس منعقد می شد. هر یک از اتحادیه ها مسئول حفظ صلح و تعیین اوزان و مقیاسهای مشترک سکه زنی در سرتاسر قلمرو خویش بود. این موفقیت بزرگ در امر همکاری و اشتراک مساعی با یکدیگر قرن سوم را از لحاظی نسبت به عصر پریکلس از لحاظ سیاسی ممتاز می کند.

اتحادیه ی آخایی به دست آراتوس سیکوئونی تبدیل به دولت مقتدر درجه اولی شد. این تمیستوکلس جوان در سن بیست سالگی سیکوئونی را با یک حمله ی شبانه با کمک معدودی از همراهان خود از دست دیکتاتور آن نجات داد و به کمک فصاحت بیان و مذاکرات زیرکانه ی خود تمام شهرهای **پلوپونز**، جز اسپارت والیس را وادار به پیوستن به

اتحادیه نمود، و آنها نیز او را همه ساله برای مدت ده سال به سمت فرمانده کل خود انتخاب کردند. او به کمک چند صد نفر مخفیانه وارد شهر کورنت شد، بر صخره ی غیر قابل دسترس آکروکورینتوس صعود کرد، سربازان مقدونی را تارومار نمود، و آزادی شهر را به دست آورد. از آنجا به پیراینوس رفت، با رشوه پادگان مقدونی را وادار به تسلیم نمود و آزادی آتن را اعلام کرد. از آن لحظه به بعد، تا تصرف شهر به دست رومیها،

دره‌های دجله، فرات، اردن، اورونتس، مایاندروس، هالوس و اوکسوس (یا آمودریا) در آن زمان حاصلخیزتر از آن بود که امروزه بتوان تصور کرد؛ زیرا این سرزمینها در نظر ما امروز، پس از دوهزار سال فرسایش، خشکی، و غفلت در کشت و کار، جز صحراها و کوهستانهای خشک چیزی نیست.

آتن از خود مختاری بی همتایی برخوردار بود؛ و با وجود عدم توانایی نظامی، شهرهای دیگر یونان قصد تجاوز به آن را نکردند، زیرا دانشگاههای آن را پایتخت دنیای یونان نموده بود. آتن دوباره به فلسفه بازگشت و با رضایت از میدان سیاست خارج شد.

پس از آن، دو اتحادیه در اوج قدرت خود، به علت جنگهای متعدد با یکدیگر و تنازع طبقاتی درونشان، روبه ضعف گذاشتند. در سال ۲۲۰، اتحادیه ی آیتولیایی به کمک اسپارت و ایس جنگ «اجتماعی» سختی را با اتحادیه ی آخایی و مقدونی آغاز کرد. آراتوس مدافع آزادی حامی ثروت نیز بود. اتحادیه در تمام شهرها پشتیبان احزاب ثروتمندان بود. اتباع بی چیز شکایت می کردند که نمی توانند در جلسات مجامع اتحادیه که در نقاط دور دست تشکیل می شد شرکت کنند و در واقع فاقد آزادی بودند و نسبت به آن آزادی که معنایش وجود داشتن تمام امتیازات برای زیرکان و استثمار افراد ضعیف و ساده بود، تردید می کردند. به همین دلیل هم روز به روز بیشتر مجذوب عوام فریبانی می شدند که مبلغ تقسیم اراضی بودند، چون ثروتمندان قرن ماقبل، مستمندان شروع به آن کردند که مقدونیه را بر حکومت خود ترجیح دهند.

اما خود مقدونیه نیز در اثر صداقت زیاد از حد آنتیگونوس سوم رو به اضمحلال بود. آنتیگونوس به عنوان نایب السلطنه ی ناپسری خود فیلیپ قدرت را در دست گرفته و وعده داده بود که چون فیلیپ به سن بلوغ رسد حکومت را به او بازگرداند. شکاکان عصر او را دوسون، یعنی وعده دهنده، لقب داده بودند، زیرا ظاهراً تصور می کردند که او دروغ می گوید. ولی وی به وعده وفا کرد و در سال ۲۲۱ فیلیپ پنجم در سن هفده سالگی سلطنت پر از دسیسه و جنگ و جدالی را آغاز کرد. فیلیپ مرد دلیر و توانایی بود، ولی زیرک ای فارغ از هر گونه مرام اخلاقی داشت. زن، پسر آراتوس را فریفت، آراتوس را زهر داد، پسر خود را به اتهام توطئه کشت و ضیافتهایی می داد که در آنها با شراب زهر آلود هر که را در سر راه هدفهای خویش می یافت از میان برمی داشت. او مقدونیه را وسیع و ثروتمند کرد، و رونق و جمعیتی به آن داد که در یکصد و پنجاه سال گذشته سابقه نداشت. لیکن در سال ۲۱۵، هراسناک از قدرت روز افزون روم، مرتکب اشتباه بزرگ تاریخی خود شد و با هانیبال و کارتاژ متحد گردید. یک سال بعد روم به مقدونیه اعلان جنگ داد و شروع به فتح یونان کرد.

مبارزه یونان و مقدونیه در راه کسب ثروت

آتناپوس ، که گزارشش بیشتر از شایعه قابل اعتماد نیست ، خبر می دهد که دمتریوس فالرومی ، در حدود سال ۳۱۰ ، در آتن سرشماری کرد . مطابق این سرشماری ، شارمندان آتن ۲۱۰۰۰ ، خارجیان آن ۱۰۰۰ ، و بردگانش ۴۰۰ نفر بودند. عدد آخر باور نکردنی است ، ولی مدرکی در دست نیست که آن را ابطال نماید . به احتمال زیاد تعداد غلامان کشاورز زیاد شده بود، املاک بزرگ تر شده ، و بیش از پیش توسط بردگانی کشت می شده که تحت نظر یک ناظر برای مالکین غایب کار می کرده اند . در این نظام ، کشاورزی علمی تری به وجود آمد. وارو صحبت از پنجاه کتاب کشاورزی می کند. ولی فرآیند فرسایش و آب شدن و از بین رفتن یخها زمینها را ویران کرده بود. حتی در قرن چهارم ق .م افلاطون اظهار نظر می کند که باران و سیل به مرور زمان قسمت حاصل خیز آتیک را شسته و برده بود و تپه های باقیمانده ی آن مانند استخوان بندی ای بود که گوشت آن روده شده باشد. بسیاری از زمینهای زراعتی آتیک در قرن سوم خاک غنی خود را از دست داده و در نتیجه مزارع متروک شده بودند. جنگلهای یونان از بین رفته و چوب را، مانند غذا، می بایستی از خارج وارد کشور نمایند. معادن لائورن تمام شده ، تقریباً متروک شده بودند، نقره ی ارزان تر از اسپانیا به دست می آمد و معدنهای طلای تراکیا که روزی ثروت خود را در آتن می ریختند، اکنون خزانه ی مقدونیه را انباشته ، سکه های آن را زینت می دادند.

در همان هنگام که منبع استقلال و آزادی فردی در دهات خشک می شد، صنعت و تنازع طبقاتی در شهرها افزونی می یافت . تعداد کارخانه های کوچک و غلامانی که در آنها کار می کردند، در آتن و سایر شهرهای بزرگ دنیای یونان رو به ازدیاد بود. سوداگران برده به دنبال ارتشها می رفتند اسیران را می خریدند، و آنها را نفری سه تا چهار مینا (۱۵۰ تا ۲۰۰ دلار) در شهرهای بزرگ برده فروشی از قبیل دلوس و رودس می فروختند. در اذهان عمومی نسبت به خوبی یا بدی این عمل قدیمی ، یعنی برده فروشی ، از لحاظ اقتصادی یا اخلاقی تردیدهای راه یافت . احساسات بشر دوستی که محصول فلسفه بود پدیدار شد. روح خالی از تعصب جهان وطنی عصر به امتیازات نژادی توجهی نداشت . اجیر کردن کارگر، که به هنگام عدم استفاده می شد سربار بودجه ی عمومیشان کرد، غالباً ارزان تر از نگهداری برده تمام می شد، زیرا که هزینه ی نگهداری به طور مداوم بر عهده ی صاحبان آنها بود. در اواخر این دوره آزاد ساختن بردگان به طور قابل ملاحظه ای افزایش یافته بود.

بازرگانی در شهرهای قدیمی رو به فتور گذاشته بود، ولی در شهرهای جدید نضج می یافت . برخلاف پیرائوس ، بندرهای یونانی در آسیا و مصر توسعه می یافتند، و حتی در خود خاک یونان بندرهای خالکیس و کورنت بودند که قسمت اعظم تجارت یونان را انحصار کرده بودند. از شهرهایی که از نظر سوق الجیشی اهمیت داشته و مجهز بودند - انطاکیه ، سلوکیه ، رودس ، اسکندریه و سیراکوز- سیل تجارت عبور می کرد و روحیه ی بین المللی و شکاکیت را توسعه می داد. بانکدارها چندین برابر شدند و نه تنها به بازرگانان و مالکین ، بلکه به شهرها و دولتها نیز وام می دادند . برخی از شهرها، مانند دلوس و بیزانس ، بانکهای دولتی داشتند که محل نگهداری پولهای دولت بود و توسط کارمندان دولتی اداره می شدند. در ۳۲۴ ، آنتیمنس رودسی اولین سیستم بیمه ای را که بر ما معلوم است تأسیس کرد و در مقابل حق بیمه ای معادل هشت درصد خسارت فرار بردگان را به صاحبان آنها می پرداخت . آزاد ساختن اندوخته های شاهان ایران و به جریان افتادن سریع تر پول ، نرخ تنزیل را در قرن سوم به ده درصد و در قرن دوم به هفت درصد تنزل داد. دلال بازی نضج گرفت ، ولی هنوز سازمان یافته نبود . بعضی از استفاده جوانان ، با محدود کردن تولید، قیمتها را بالا می بردند و عده ای تبلیغ می کردند که محصولات کشاورزی محدود شود تا قوه ی خرید کشاورزان افزایش یابد . نرخ اجناس به طور کلی بالا بود و دلیل آن هم باز جاری شدن گنجهای هخامنشی در بازار دنیا به توسط

اسکندر بود، ولی در عین حال و تا حدودی به همان دلیل، بازرگانی آسان شد و تولید افزایش یافت یونان هیچ سابقه نداشت. خانه ها تبدیل به کاخهای مجلل شد، اثاث و کالسکه های پولدارها مجلل و باشکوه گردید، تعداد خدمه افزونی یافت، غذا خوردن توأم با میگساری و عیش و عشرت شد، و زنها غرفه ی نمایش ثروت شوهران خود گردیدند.

به نسبت قیمت های روزافزون، دستمزدها پایین بود؛ وقتی نرخها تنزل کرد، دستمزدها هم به سرعت تنزل یافتند. در نتیجه کارگران نمی توانستند تشکیل عائله دهند و مجرد و فقر و کم جمعیتی حاصل شد و خلاصه سبب گردید که فاصله ی اقتصادی بین کارگران آزاد و بردگان کم شود. سطح اشتغال پایین آمد و نامنظم گردید و هزاران نفر کارگر شهرهای مرکزی را ترک کرده، به عنوان داوطلب داخل قشونهای خارجی شدند، یا در عزلت دهات فقر خود را پنهان کردند. دولت آتن از فقرا با اعانه ی گندم دستگیری می نمود و ثروتمندان با هدیه کردن بلیط مجانی برای جشنها و مسابقات آنها را سرگرم می ساختند. ثروتمندان در پرداخت دستمزد خست می کردند، ولی در بخشش سخاوتمند بودند. اغلب بدون منفعت به شهر خودشان قرض می دادند، با اعانات بزرگ آنها را از ورشکستگی نجات می بخشیدند، از سرمایه های خود کارهای عام المنفعه می کردند، معبد و دانشگاه می ساختند، و پادشاهای گزاف برای مجسمه ها و اشعاری که از آنها یا برای آنها ساخته می شد می دادند. فقیران علیه ثروتمندان اتحادیه تشکیل می دادند، ولی در مقابل قدرت و زیرکی آنها چندان کاری از دستشان ساخته نبود؛ مضافاً به اینکه دهقانان فوق العاده محافظه کار بودند و دولتهای دوست همیشه آماده بودند که برای سرکوبی هر گونه شورش به کمک ثروتمندان بروند. آزادی استعدادهای نامساوی مردم در اندوختن ثروت یا از گرسنگی مردن، دوباره مانند زمان سولون تمرکز بی حد سرمایه را موجب شد. فقیران باز بیشتر به وعظهای مکاتب اجتماعی و اشتراکی گوش می دادند. سخنگویان این مکاتب ابطال قرضها، تقسیم اراضی و مصادره ی ثروتهای بزرگ را تبلیغ می کردند و آنهاپی که پردل بودند گاهی الغای بردگی را می خواستند.

عقاید مذهبی که ضعیف شد، فیلسوفان برای جبران آن مشغول خلق مدینه های فاصله شدند زنون روافی جامعه ی اشتراکی ایدآلی خود را در جمهوریت (۳۰۰ ق م) توصیف کرد؛ بعد از او شاگردش یامبلوس (۲۵۰ ق م) شورشگران یونانی را با داستان عاشقانه ی خود که در جزیره ی خجسته ای از اقیانوس هند (احتمالاً سیلان) می گذشت ملهم ساخت. در این جزیره، مردم همه نه تنها در حقوق، بلکه در استعداد و هوش مساوی هستند. همه برابر کار می کنند و بالتساوی از محصول برداشت می نمایند. هر یک به نوبت حکومت را به دست می گیرد. نه فقر در آنجا وجود دارد و نه ثروت و نه جنگ طبقاتی؛ طبیعت به اقتضای خود میوه ی فراوان تولید می کند و مردم در صلح و فروانی و محبت کامل زندگی می نمایند.

بعضی از دولتها برخی از صنایع را ملی کردند؛ پربنه معادن نمک، میلتنوس کارخانه های نساجی و رودس و کنیدوس سفالسازی. لیکن دولت نیز مانند کارفرماهای خصوصی دستمزد قلیل می داد و حداکثر منفعت را از کار بردگان می کشید. شکاف بین فقیر و غنی عمیق شد؛ جنگ طبقاتی دامنه دارتر از هر موقع گردید. فریاد نفرت طبقات از یکدیگر بلند بود و شورش، کشت و کشتار، فساد سیاسی، اختناق، تبعید و نابودی اموال و زندگی مردم در شهرهای جدید و قدیم غلبه داشت. هر گاه دسته ای پیروز می شد، دسته ی مخالف را تبعید می کرد و اموالش را غصب می نمود؛ و چون تبعیدیها به قدرت برمی گشتند همان گونه انتقام می کشیدند و دشمنان خود را به قتل می رساندند. آیا

نظامی اقتصادی که چنین گرفتار ناامنی و اعتشاش باشد می تواند ثبات داشته باشد؟ بعضی از کشور - شهرهای قدیمی یونان را جنگ طبقاتی چنان متلاشی ساخته بود که مردمان و صنایع از آنها می گریختند، در خیابانها علف می رویید و گاو و گوسفند در آنها می چرید. پولیبوس ، در ۱۵۰ سال قبل از میلاد، از نظر ثروتمندی محافظه کار بعضی از مراحل بی زمان این نزاع را این طور شرح می دهد:

وقتی اینان (رهبران افراطی) جمعیت را آماده ی رشوه گرفتن می کنند، محاسن دموکراسی از بین می رود و دولت تبدیل به حکومت زور و قلدری می شود. زیرا همین که مردم عادی عادت کردند از کیسه ی دیگران ارتزاق کنند و امیدوار شدند که می توانند از ثروت همسایه شان معیشت نمایند، به مجردی که رهبری پیدا کنند که به قدر کافی جاه طلب و دلیر باشد... حکومت ظلم و ستم برقرار خواهند ساخت. حاصل آن همین مجامع طوفانی، قتل، تبعید و تقسیم زمین خواهد بود.

جنگ و جنگ طبقاتی یونان را چنان تضعیف کرد که به آسانی به دست روم مغلوب شد. شقاوت بی حد و حصر فاتحان، نابودی محصول و تاکستانها و باغهای میوه، ویرانی خانه ی دهاقین و فروختن اسیران به بردگی، شهرها را یکی پس از دیگری به خرابی کشید و آنها را آماده برای دشمن نهایی نمود. چنین سرزمینی که در اثر نفاق و فرسایش و تباهی جنگلها و کارسست و از روی بی علاقگی اجاره داران و بردگان ضایع شده بود، دیگر نمی توانست با دشتهای زرخیز رودهای اورونتس، دجله، فرات و نیل رقابت کند. شهرهای شمالی دیگر سرراه تجارت شرق و غرب نبودند؛ لاجرم کشتیهای خود داشتند نگاهداری کنند. مرکز قدرت و حتی مرکز ادب و هنر، به آسیا و مصر، که یونان هزار سال قبل متواضعانه ادب و هنر خود را از آنها آموخته بود، بازگشت.

مبانی انحطاط یونان

شکست کشور - شهرها انحطاط مذهب را تسریع کرد؛ خدایان شهرها در دفاع از آنها درمانده بودند، مذهب تاوان آن را می داد. جمعیت شهرها با

حکومت سلطنتی سلوکپها، که از مشرق زمین سرچشمه می گرفت، استبداد مطلق بود و هیچ مجلس یا شورایی اختیارات آن را محدود نمی ساخت. دربار بر مینای دربارهای شرقی ساخته شده بود. حاجبان و خواجه سرایانی که لباسهای یراقدار متحدالشکل داشتند، مجمرهایی که برای خوشبو کردن بود و موسیقی به سبک شرق معمول شده بود، ولی فقط لباسهای زیر و زبان یونانی بر جای مانده بود

بازرگانان خارجی، که با زندگی مدنی و مذهبی آنها وجه اشتراکی نداشتند و شکاکی آمیخته به طنزشان در روحیه ی مردم اثر می گذاشت، مخلوط شده بودند. اساطیر محلی باستانی فقط بین دهقانان و مردم ساده ی شهری و در مراسم و تشریفات باقی مانده بود؛ مردم تحصیل کرده از آنها در شعر و هنر استفاده می کردند، بردگان نیمه آزاد سخت آنها را مورد حمله قرار می دادند، و طبقات بالا برای اعاده ی نظم آن را مفید می دانستند؛ ایشان بی دینی را محکوم می شمردند. گسترش دولتهای بزرگ موجب هم هویت شدن خدایان و در نتیجه زمینه ساز عقاید یکتاپرستی مبهمی شد، در حالی که فیلسوفان می کوشیدند راهی برای مشرب وحدت وجودی (همه خدایی) مردم باسواد پیدا کنند که ظاهراً چندان با عقاید افراطی مذهبی ناسازگار نباشد. در حدود سال ۳۰۰، شخصی به نام ائوهامروس

مسانایی (در سیسیل) کتابی به نام نوشته های مقدس تدوین کرد و در آن چنین نوشت که خدایان یا نیروهای مختلف طبیعتند که بشر به آنها شخصیت انسانی داده یا به احتمال بیشتر، قهرمانان انسانی هستند که مردم به خاطر خدمات آنها نسبت به خود یا از روی تصور عمومی صورت خدایی به آنها داده اند. اساطیر تمثیلهایی بیش نیستند، قهرمانان انسانی هستند که مردم به خاطر خدمات آنها نسبت به خود یا از روی تصور عمومی صورت خدایی به آنها داده اند. اساطیر تمثیلهایی بیش نیستند و تشریفات مذهبی در اصل یاد بود مردگان بوده است. از این قرار زنوس قهرمانی بود که در کرت مرده بود، آفرودیتة مؤسس و بنیانگذار فاحشگی بود و داستان کرونوس که کودکان خود را بلعید در واقع راهی برای آن بود که گفته شود آدمخواری روزی در زمین وجود داشته است. این کتاب تأثیر ضد خدایی شدیدی در یونان قرن سوم داشت). شاید این کتاب خود کمکی بوده است به یونانیان که پادشاهان را به مقام خدایی می رسانند، و ضمناً این کار یونانیان را منعکس می کرده است).

شکاکیت، در هر حال، ایجاد ناراحتی می کند و در قلب و روح آدم ساده خلئی ایجاد می نماید. این خلاء دیری نمی گذرد که مجذوب آیین فریبنده ی جدیدی می شود. فتوحات اسکندر و پیروزیهای فلسفه راه را برای آیینهای جدید باز کرده بود. آتن قرن سوم چنان مورد حمله ی آیینهای خارجی قرار گرفته بود، و تقریباً تمام آنها چنان وعده ی بهشت داده تهدید به جهنم می کردند که اپیکور، چون لوکرتیوس در قرن اول، احساس کرد که لازم است مذهب را دشمن آرامش فکری و لذت زندگی بخواند. معبدهای جدید، حتی در آتن، به ایسیس، سراپیس، بندیس، آدونیس و خدایان خارجی دیگر پیشکش می شدند. اسرار الئوسی اشاعه یافت و در مصر، ایتالیا، سیسیل و کرت مورد تقلید قرار گرفت. دیونوسوس الئوتیوس (رها سازنده)، تا هنگامی که در مسیحیت جذب شد، محبوب القلوب باقی ماند. اورفیسم چون با آیینهای شرقی، که خود از آنها پدید آمده بود، مجدداً تماس پیدا کرد، فداییان تازه ای پیدا نمود. مذهب قدیمی آریستوکراتیک بود و خارجیها و بردگان را مستثنی ساخته بود؛ آیین جدید شرقی تمام مردان و زنان را از بیگانه و غلام و آزاد می پذیرفت و نوید زندگانی جاوید را به همه به طور یکسان می داد.

علم به اوج خود رسید، ولی خرافات نیز رونق یافت. تصویری که تئوفراستوس از «مرد خرافی» می کشد مبین آن است که سطح فرهنگ، حتی در مرکز تمدن و فلسفه، تا چه حد پایین بوده است. شماره ی هفت روز هفته، عجایب هفت گانه، هفت عصر زندگی بشر، هفت آسمان و هفت در دوزخ. بازرگانی با بابل، ستاره شناسی را حیات تازه ای داد، مردم بی چون و چرا می پذیرفتند که ستارگان خدایانی هستند که جزئیات سرنوشت مردم و دولتها و شخصیت و حتی افکار را تعیین می کنند و هر ستاره بر زندگی کسی که با آن قرین است حکومت می کند؛ به این دلیل است که افراد شاد، چالاک یا آسوده طبع هستند. حتی کلیمیها، که کمتر از دیگران خرافی بودند، با این جمله تعارف می کردند: «انشاءالله ستاره ات میمون باشد». هیئت با ستاره شناسی سخت در جدال بود و بالاخره در قرن دوم میلادی به دست آن از پای درآمد. همه جا در دنیای یونان توخه، خدای بزرگ مظهر نیکبختی، پرستش می شد.

فقط قدرت تخیل یا یک تیزبینی جبلی می تواند اهمیت اضمحلال مذهب را در یک اجتماع به ما نشان بدهد. تمدن کلاسیک یونان بر مبنای فداکاری و اطاعت از کشور - شهرها بنا شده بود و اخلاقیات کلاسیک با وجودی که بیشتر جنبه ی عامیانه داشت تا مذهبی، کاملاً با عقاید ماوراءالطبیعه تقویت می شد. لیکن اکنون در میان یونانیان تحصیلکرده نه از آیین مذهبی اثری مانده بود و نه از میهن پرستی؛ موازین مدنی را امپراطوریهها برپا داده بودند و

پیشرفت دانش موازین اخلاقی ، ازدواج ، روابط پدر و فرزندی و قانون را از جنبه ی آسمانی و روحانی به در آورده ، جنبه ی زمینی و مادی داده بود. تا مدتی ، مثل اروپای امروز، اصول روشننگری پریکلس موازین اخلاقی را حفظ و تقویت می کرد؛ احساسات بشر دوستی رونق یافت ، نفرت از جنگ (هر چند بدون نتیجه) برانگیخته شد، و حکمیت بین مردمان و شهرها توسعه یافت . رفتار مردم آراسته و پرداخته گردید، مکالمه ها مقیدتر و بیشتر مبادی آداب شد و نزاکت که در دربارها مایه ی تأمین شخصی و حفظ اعتبار بود، مانند قرون وسطی ، از دربارها به مردم رسوخ یافت . وقتی که رومیها وارد شدند، یونانیها از رفتار ناهنجار و عادت بی نزاکت آنها یکه خوردند. زندگی آراسته و پالوده بود و زنان به آزادی در اجتماع می گشتند و مردان را به تجملات غیر عادی وا می داشتند. مردان ، به خصوص در بیزانس و رودس ، علی رغم آنکه قوانین ریش تراشیدن را به عنوان زن صفتی منع می کردند، صورت خود را می تراشیدند. ولی پیروی از لذات و شهوات ، زندگی مردم طبقات بالا را اشغال کرده بود . مسئله ی قدیمی علم الاخلاق و اخلاقیات که می کوشید طبیعت اپیکوری انسان (یعنی لذت طلبی) را با فلسفه ی رواقی (نفی لذت طلبی) آشتی دهد، راه حلی در مذهب ، سیاست و فلسفه نمی یافت.

تعلیم و تربیت توسعه یافت ، ولی این توسعه در قشرهای جامعه سطحی بود، چون تأکید آن در تمام سنین بیشتر بر ازدیاد دانش بود تا ساختن شخصیت . در نتیجه توده هایی از مردم نیمه تحصیلکرده و ناراضی به وجو آورد که آواره از کارگری و کشاورزی مانند مال التجاره ای بی صاحب ، در کشتی کشور سرگردان می گشتند. بعضی شهرها، مانند میلئوس و رودس ، مدارس عمومی دولتی تأسیس کرده بودند. در تتوس و خیوس دختران و پسران بدون کوچک ترین تبعیضی با هم درس می خواندند و این امر فقط در اسپارت سابقه داشت . ژیمنازیوم تبدیل به دبیرستان یا دانشکده ای شده بود که کلاس درس ، سالن و سخنرانی و کتابخانه داشت . زورخانه رونق یافت و به خصوص در نواحی شرقی طرفدار زیاد پیدا کرد؛ لیکن مسابقات عمومی به مسابقات حرفه ای تقلیل یافت . مخصوصاً در مشت زنی که در آن زورمندی بیش از مهارت اهمیت داشت . یونانیان که روزی ملت ورزشکاری بودند، اکنون به تماشای مسابقات اکتفا می کردند. به عبارت دیگر تماشا را به عمل ترجیح می دادند.

اخلاق عمومی در روابط جنسی ، حتی نسبت به دوره ی بی بندوبار پریکلس ، پایین آمده بود. همجنس دوستی هنوز رواج کامل داشت . در سیمایتا) تتوکریتوس در این کتاب از عشق نافرجام سیمایتا و عدم توفیق سحر و جادوی او درباره ی به دست آوردن معشوق سخن می گوید) اثر تتوکریتوس ، چنین می خوانیم : « دلفیس جوان عاشق است ، ولی اینکه معشوقش زن یا مرد است نمی دانم .» روسپی بازی هنوز ادامه داشت . دمتریوس پولیورکتس دوپست و پنجاه تالنت (۷۵ هزار دلار) بر آتیهها مالیات بست و سپس به این بهانه که رفیقه اش لامیا برای خریدن صابون به این پول احتیاج آن را به او بخشید، این عمل آتیههای خشمگین را برانگیخت تا بگویند که معلوم می شود این خانم بسیار کثیف است . رقص زنان برهنه به عنوان یکی از آداب پذیرفته شد و در مجلس پادشاه مقدونی اجرا می شد. زندگی آتئی در نمایشنامه های مناندروس همچون مجموعه ای از سبکسریها و گمراهیها و زنا و شهوترانی معرفی شده است.

زنان یونانی فعالانه در امور فرهنگی زمان مشارکت داشتند و در ادب ، علم ، فلسفه و هنر آن دوران سهیمند. آریستودامای سمورنایی اشعار خود را در سراسر خاک یونان می خواند و احترامات زیادی کسب کرد. بعضی از فیلسوفان ، از قبیل اپیکور ، در پذیرفتن زنان به مدرسه شان تردید نمی کردند. در ادبیات به زیبایی ظاهری زن بیشتر

توجه می شد تا جذابیت باطنی و مادری او، پرستش زیبایی زن در ادبیات، در داستان نویسی و شاعری، رواج یافت. به همراه آزادی نسبی زنان، شورش علیه وظایف مادری آغاز شد و جلوگیری از بچه دارشدن نمودار برجسته ی آن عصر گردید. سقط جنین تنها هنگامی غیرقانونی بود که زن خلاف میل شوهرش مرتکب آن شود، یا به دستور فاسقش انجام دهد. کودک سر راهی بسیار بود. فقط یک درصد از خانواده ها در شهرهای یونان قدیم بیش از یک فرزند دختر پرورش می دادند. پوسیدپیوس گزارش می دهد: «حتی مردان ثروتمند نیز کودک دختر خود را سر راه می گذارند». خواهر کمتر پیدا می شد. خانواده های بدون بچه یا یک بچه ای بسیار زیاد بود. از نوشته هایی که بر جای مانده می توان به چگونگی باروری ۷۰ خانواده ی میلتوسی در حدود ۲۰۰ سال قبل از میلاد پی برد: سی و دو خانواده فقط یک بچه و سی و یک خانواده دو فرزند داشتند؛ روی هم رفته آنها یک صد و هیجده پسر و فقط ۲۸ دختر داشتند. در ارترا در هر دوازده خانواده یک خانواده دو پسر داشت؛ کمتر کسی دو دختر داشت. فیلسوفان کشتن نوزاد را به اغماض می نگرستند و می گفتند که این عمل جلوی ازدیاد نفوس را می گیرد؛ ولی وقتی طبقات پایین هم به این کار دست زدند، نرخ مرگ و میر بیش از میران تولد شد. مذهب، که روزی مردم را از ترس لعنت روح به تولید مثل فراوان وا می داشت، دیگر نمی توانست در مقابل راحت طلبی و گرانی مقاومت کند و تأثیرش را از دست داده بود. در مستعمرات، مهاجرت باعث شد خانواده های قدیمی دوباره اعتبار یابند، مهاجرت به آتیک و [پلویونز](#) به حد قابل اغماض رسید، و جمعیت کم شد. در مقدونیه، فیلیپ پنجم محدودیت خانواده را منع کرد و در نتیجه در عرض سی سال نیروی انسانی را پنجاه درصد افزایش داد. از این نکته می توان پی برد که جلوگیری از ازدیاد نسل تا چه حد در همه جا و حتی در مقدونیه ی نیمه وحشی، معمول بوده است. بولویپوس در ۱۵۰ قبل از میلاد می نویسد:

«در عصر ما، تمام یونان در معرض کمی میزان تولد و کاهش عمومی جمعیت قرار گرفته، در نتیجه شهرها متروک و زمین بی ثمر مانده است... زیرا چون مردان به تجمل پرستی، از و تنبلی عادت کرده بودند، نمی خواستند ازدواج کنند، یا اگر می کردند نمی خواستند کودکی را که برایشان به دنیا می آمد بزرگ نمایند، و اگر بچه دار می شدند بیش از یک یا دو اولاد نگه نمی داشتند که در ناز و نعمت بمانند و جوهر استعداد خود را ضایع نسازند، در نتیجه پلیدی به طور نامحسوس ولی به سرعت رواج یافت. خانه هایی که بیش از دو فرزند نداشتند، اگر یکی را جنگ و دیگری را ناخوشی می برد روشن است که خالی می ماندند... و کم کم شهر منبع نیروی انسانی خود را از دست می داد و ضعیف می شد».

امپراطوری سلوکیان

اگر از سرزمین اصلی یونان و دریای اژه بگذریم و به ماندگاههای یونانی آسیا و مصر برسیم، از زندگی تازه و رشد کننده ای که همواره می بینیم به شگفت می افتیم و می بینیم که [هلنیسم](#) رو به فساد و تباهی نمی رفت، بلکه پراکنده می شد. پس از ختم جنگ پلوپونزی، سیلی از سربازان و مهاجران یونانی به آسیا سرازیر شده بودند. فتوحات اسکندر، با عرضه داشتن امکانات جدید برای فعالیت هلنیها، بستر آن سیل را گشاده تر ساخت.

سلوکوس، که «نیکاتور» = فاتح [لقب داست، بین سرداران اسکندر به شجاعت، قدرت تصور و سخاوت مشهور بود. از صفحات مشخصه ی او این بود که وقتی فهمید پسرش دمتریوس از عشق همسر زیبای او، ستراتونیکه، ناخوش گشته، همسرش را به او بخشید. آنتیگونوس اول، که تفویض بابل را به سلوکوس با خصومت تلقی می کرد،

به جنگ او رفت تا خاور نزدیک را متصرف شود، ولی سلوکوس و بطلمیوس اول او را در غزه در سال ۲۱۲ شکست دادند. از آن لحظه که

آسیا مغلوب غرب نشد. تمدن آن قدیمی تر و عمیق تر از آن بود که روح خود را تسلیم کند. توده های مردم به زبانهای مادری خود حرف می زدند، راه و روش عادی خود را پیروی می کردند و خدایان اجدادی خود را می پرستیدند. خارج از سواحل مدیترانه از عمق تمدن یونانی کاسته می شد و مراکز یونانی، چون سلوکیه در ساحل دجله، تنها جزایر یونانی ای در اقیانوس شرق بودند. آن اختلاط و پیوند نژادی و فرهنگی که رؤیایش را اسکندر در سر می پروراند به وجود نیامد.

خاندان سلوکوس تاریخ امپراطوری سلوکیان را نقش زد، عصری جدید و نحوه ی فکری تازه به وجود آمد که در قلوب مردم آسیا تا زمان پیامبر اسلام دوام یافت. سلوکوس کشورها و فرهنگهایی چون عیلام، سومر، پارس، بابل، آشور، سوریه، فنیقیه و گاهی آسیای صغیر و فلسطین را به زیر سلطه ی خود در آورد. در سلوکیه و انطاکیه پایتختهایی ساخت غنی تر و پرجمعیت تر از هر پایتختی که یونان به خود دیده بود. برای سلوکیه محلی در نقطه ی اتصال رود دجله و فرات نزدیک بابل کهنسال و بغداد آینده انتخاب کرد؛ این محل چنان بود که تجارت بین النهرین و خلیج فارس و نقاط دورتر را جلب می کرد. جمعیت آن در نیم قرن به شش صد هزار نفر رسید که اکثر آنها آسیایی ولی زیر سلطه ی اقلیتی از یونانیها بودند. انطاکیه نیز بر رود اورونتس در محلی بنا شد، نه چندان دور از مصب آن رود که برای رفت و آمد کشتیهای اقیانوس پیما نامناسب باشد و ضمناً در فاصله ای باشد که از حملات دریایی مصون بوده و بر اراضی حاصل خیز حوزه ی آن رود مسلط باشد و نیز بتواند بازرگانی بین النهرین شمالی و سوریه را به خود جلب کند. در اینجا پادشاهان بعدی سلوکیه سکنا گزیدند. این شهر در زمان آنتیوخوس چهارم غنی ترین شهر آسیایی سلوکیان گردید و با معابد، بناها، تماشاخانه ها، ژیمنازیومها، ورزشگاهها، باغهای گل، بولوارهای خوش منظره و پارکهای زیبایی مانند پارک دافنه با سرخسها، درختهای غار، چشمه سارها و فواره های زیبایش در سراسر یونان شهرت یافت.

سلوکوس اول، پس از سی و پنج سال سلطنت توأم با نیکوکاری و جلب قلوب، در ۲۸۱ کشته شد. بلافاصله پس از مرگش امپراطوری او رو به تجزیه گذاشت با تقسیمات جغرافیایی و نژادی از هم پاشید، گرفتار خونریزیهایی به خاطر تاج و تخت شد و از هر سو بربرها آن را مورد تاخت و تاز قرار دادند. آنتیوخوس اول، ملقب به سوتر [= نجات دهنده]، شجاعانه علیه گلها جنگید، آنتیوخوس دوم، [= خدا]، دایم در حال مستی به سر می برد، انگار که می خواست دوباره خطر پادشاهی موروثی را نشان بدهد. همسرش، لائودیکه، چندان دسیسه و توطئه کرد که عاقبت خاندان سلطنتی را به فنا کشید. آنتیوخوس سوم، ملقب به کبیر، مرد با ظرفیت و با فرهنگی بود. مجسمه ی نیم تنه ی او در موزه ی لوور مردی را نشان می دهد که شجاعتی مقدونی دارد و هوشی یونانی. او قسمت اعظم امپراطوری را که از زمان سلوکوس اول از دست رفته بود با جنگهای خستگی ناپذیری پس گرفت. کتابخانه ای در انطاکیه تأسیس کرد و نهضتی در ادبیات آغاز نمود که در اواخر قرن دوم در غزه به اوج ترقی خود رسید. قوانین خود مختاری محلی یونانی را حفظ کرد و به شهرها نوشت: «هر گاه دستوری برخلاف قوانین دادم، اطاعت نکنید و آن را پای چهل من بگذارید.» لیکن عاقبت جاه طلبی، بلند پروازی و عشق ورزی او را از پای در آورد. در سال ۲۱۷ به دست بطلمیوس چهارم در رافیا شکست خورد و فنیقیه و سوریه و فلسطین را از دست داد. سپس به تقلید از لشکرکشیهای اسکندر، به باکتريا و هند تاخت تا بدین وسیله شکست قبلی را جبران کند. هانیبال برای جنگ با روم او را به کمک خواست و

لشکرش را به ائوبویا کشاند. در آنجا، در پنجاه سالگی عاشق دختر خدمتکار زیبایی از خالکیس شد، او را با تشریفات کامل خواستگاری کرد، عروسی باشکوهی ترتیب داد، جنگ را فراموش کرد و زمستان را در کامرانی گذارند. رومیها در ترموپیل او را شکست دادند، به آسیای صغیر راندند و دوباره در ماگنسیا شکستی دیگرش دادند. بی قرار، به لشکرکشی دیگری در مشرق پرداخت و در راه، پس از سی و شش سال سلطنت، در گذشت.

فرزندش سلوکوس چهارم مردی صلح دوست بود. امپراطوری را با اقتصاد و درایت اداره کرد، و در ۱۷۵ کشته شد. در آن زمان برادر کوچکش با عنوان آرخون در آتن، که برای تحصیل فلسفه به آنجا رفته بود، خدمت می کرد. پس از شنیدن خبر مرگ برادر، لشکری گردآورد، به انطاکیه رفت، قاتل را کشت و تاج و تخت را پس گرفت. آنتیوخوس چهارم جالب ترین و شگفت انگیزترین فرد این خاندان و معجون کمیابی از تیزهوشی و جنون و جذابیت بود. با وجود هزاران بی عدالتی و دیوانگی، کشور خود را با قدرت اداره کرد. به نمایندگان خود اختیار می داد که از قدرت خود سوء استفاده کنند و معشوقه ی خود را بر سه شهر استیلا داد. بدون مینا، خشن یا سخاوتمند بود، از روی هوس می بخشید یا سیاست می کرد، با دادن هدیه های گرانها مردم ساده را متعجب می ساخت و برای کودکان وسط جمعیت پول می پاشید؛ به شراب، زن و هنر عشق می ورزید؛ به افراط می نوشید و تخت خود را در ضیافتهای سلطنتی رها می کرد که برهنه با مطربان بر قصد یا با خوانندگان هم آواز شود. بوهمی عشرت طلبی بود که رؤیاهایش به حقیقت پیوسته بود. از خشکی و محدودیتهای آداب درباری بیزار بود، شخصیتهای برجسته ی درباری را ریشخند می کرد، لباس مبدل می پوشید که از لذت گمنامی بهره می برد و دوست می داشت که با مردم پیامیزد و سخنان آنان را درباره ی شاه بشنود. از رفت و آمد به دکان صاحبان حرف و صحبت با آنان و بحث درباره ی هنر آنها و تماشای کار حکاکان و زرگران لذت می برد. نسبت به حرف و ادب و فلسفه ی یونان علاقه ی وافر احساس می کرد. انطاکیه را یک قرن مرکز هنر دنیای یونان نمود. به هنرمندان دستمزدهای زیاد می داد که در سایر شهرهای یونان معبد و مجسمه بسازند. معبد آپولون را در دلوس تزیین دوباره کرد، برای تگنا تماشاخانه ای ساخت، و مخارج تمام ساختمان ورزشگاه اولمپ را در آتن پرداخت. چون چهارده سال در روم زیسته و از آن تأثیر فراوان پذیرفته بود، میلی باطنی نسبت به سازمان جمهوری آن شهر داشت و انگار که از امپراطوری آوگوستوس خبر دهد، سیاست و طبع شوخش بر آن قرار گرفت که اختیارات سلطنتی خود را به لباس آزادی جمهوری در آورد. یکی از نتایج مهم علاقه ی او به رسم و راه زندگی رومی، آوردن بازیهای گلادیاتوری به ورزشگاه پایتختش انطاکیه بود. مردم از این ورزشهای وحشیانه منزجر بودند، لیکن آنتیوخوس مردم را با نمایشهای مجلل و جالب جلب می کرد و چون مردم به آن قصابی و خونریزی عادت کردند، انحطاط ایشان را برای خود فتحی می شمرد. این از خصوصیات بود که در ابتدا از پیروان مشتاق رواقیون بود، اما در آخر به اپیکور گروید. از صفات خود چنان راضی بود که سکه ی کشور را به نام خود بدین ترتیب می زد: «آنتیوخوس، مظهر خدا»، از بلند پروازی، در سال ۱۶۹ قصد تسخیر مصر کرد. کم مانده بود موفق شود که روم، که خود قصد فتح مصر را داشت، به او فرمان داد که از خاک آفریقا بیرون رود. آنتیوخوس مهلت خواست تا فکر کند، لکن سفیر روم، پوپیلوس، دایره ای روی شن به دور آنتیوخوس کشید و گفت قبل از عبور خط، تصمیم خود را بگیر. آنتیوخوس خشمناک تسلیم شد، معبد اورشلیم را برای جبران خسارت غارت کرد، مانند پدرش در جستجوی شهرت و مال متوجه نبرد با قبایل شرقی شد، و در راه خود در ایران از صرع، دیوانگی یا ناخوشی دیگری در گذشت.

تمدن سلوکیان

۲۱-۵- وظیفه ی مهم امپراطوری سلوکیه در تاریخ این بود که به خاور نزدیک نظم و امنیتی اقتصادی بدهد که ایران قبل از اسکندر می داد، و روم بعد از قیصر در آینده قرار بود بدهد. علی رغم جنگها، انقلابها، غارتها و فساد که طبیعی امور بشری است، این وظیفه به خوبی انجام شد. پیروزی مقدونی هزاران سدی را که حکومتها و زبانهای گوناگون به وجود آورده بودند در هم شکست و غرب و شرق را به تبادلات اقتصادی بیشتر دعوت کرد. نتیجه ی این موفقیت، رستاخیز درخشان آسیای یونان بود. در حالی که تضادها، اختلافات، فقر زمین و تغییر راههای بازرگانی سرزمین اصلی یونان را به تباهی می کشاند، وحدت نسبی و آرامشی که سلوکیها به وجود آوردند موجب ترقی کشاورزی و بازرگانی و صنعت شد. شهرهای یونانی آسیا دیگر آزاد نبودند که انقلاب کنند یا در نوع حکومت خود دست به تجربه بزنند. هماهنگی را شاهان به مردم تحمیل می کردند و در واقع مردم آن را مانند خدایی پرستش می نمودند. شهرهای قدیمی مانند میلئوس، افسوس و زمیر (سمورنا) مجدداً رونق اولیه ی خود را باز یافتند.

دره‌های دجله، فرات، اردن، اورونتس، مایاندروس، هالوس و اوکسوس (یا آمودریا) در آن زمان حاصلخیزتر از آن بود که امروزه بتوان تصور کرد؛ زیرا این سرزمینها در نظر ما امروز، پس از دوهزار سال فرسایش، خشکی، و غفلت در کشت و کار، جز صحراها و کوهستانهای خشک چیزی نیست. زمین را کانالهایی مشروب می کرد که دولت موظف به ایجاد و نگهداری از آنها بود. زمین متعلق به شاه، اشراف، شهرها، معابد یا مردم بود و در همه حال کار آن به دست سرفه‌ایی بود که از راه توارث یا فروش با زمین منتقل می شدند. ثروتهای زیرزمینی متعلق به دولت بود، ولی دولت در استفاده از آنها اقدامی نمی کرد. حرفه‌ها تخصصی شده و حتی هر شهری در ساختن مصنوع به خصوصی بهتر از سایرین شده بود. میلئوس مرکز پرمشغله ی نساجی بود، انطاکیه مواد خام وارد می کرد و آنها را به کالاهای ساخته شده تبدیل می نمود. بعضی از کارخانه‌ها که غلامان در آنها کار می کردند، در بس فرآوی پاره ای از مصنوعات اهمیت نسبی یافته بودند. لیکن مصرف داخلی کمتر از تولید بود و مردم چنان فقیر بودند که بازار داخلی اجازه نمی داد کارخانه‌های بزرگ با تولید فراوان به وجود بیاید.

بازرگانی حیات اقتصادی یونان را تشکیل می داد؛ ثروتهای زیاد در شهرهای بزرگ به وجود می آورد و جمعیت روز افزون شهرها را به کار اشتغال می داد. نقل و انتقال پول، دیگر اکنون کاملاً جای معامله ی جنسی را که تا چهارصد سال پس از ضرب اولین سکه توسط کزوس ادامه داشت، گرفته بود. مصر، رودس، سلوکیه، پس گامون و دولتهای دیگر پولهایی انتشار می دادند که به قدر کافی باثبات و شبیه هم بودند که تجارت بین المللی را تسهیل نمایند. بانکدارها به دولت و مردم اعتبار می دادند. کشتیها بزرگ تر شده، از چهار تا شش گروه دریایی سرعت داشتند و با گذشتن از دریاها، باز، راهها را کوتاه تر می کردند. سلوکیان بزرگراههایی را که یادگار ایرانیها در شرق بود مرمت کرده توسعه دادند. راههای کاروانرو از آسیای صغیر به سلوکیه و از آنجا به دمشق، بیروت (بروتوس) و انطاکیه کشیده شد. مراکز جمعیت، که از تجارت ثروتمند شده بودند، انطاکیه را ثروتمند و انطاکیه هم به نوبت خود ایشان را ثروتمند می ساخت. شهرهای دیگر نیز از قبیل بابل، صور، طرسوس، کسانتوس، رودس، هالیکارناسوس، میلئوس، افسوس، سمورنا، پرگامون، بیزانس، کوزیکوس، آپامیا، هراکلیا، آمیسوس: سینوپه، پانتیکاپایون، اولبیا، لوسیمایا، تسالونیکا (سالونیکا)، خالکیس، دلوس، کورنت، آمبراسیا، اپیدامنوس (دوراتتسو)، تاراس، نئاپولیس (ناپل)، رم، ماسالیا، امپوریون، پانورموس (پالرمو)، سیراکوز، اوتیکا، کارتاژ، کورنه و اسکندریه مرکز جمعیتهای بزرگ شدند. یک پیوند بازرگانی وسیع اسپانیای تحت تسلط روم و کارتاژ، کارتاژ تحت تسلط هامیلکار، سیراکوز تحت تسلط هیرون دوم، روم تحت تسلط سکپیوها، مقدونیه ی تحت تسلط آنتیگونوسها، یونان تحت تسلط اتحادیه‌ها، مصر تحت تسلط

بطالسه ، خاور نزدیک تحت تسلط سلوکیان ، هند تحت تسلط سلسله ی ماوریا، و چین تحت تسلط سلسله ی هان را به یکدیگر می پیوست . راههای چین از ترکستان ، باکتريا (بلخ)، و ایران ، یا از دریاهاى آرال (خوارزم) و سیاه می گذشت . راههایی که از هند می آمد از افغانستان و ایران به سلوکیه ، یا از عربستان و پترا به اورشلیم و دمشق ، یا از اقیانوس هند به آدانا (عدن)، و سپس از دریای سرخ به سوئز و بالاخره به اسکندریه می رفت . به خاطر تسلط بر این دو راه اخیر بود که سلوکیها و **بطالسه** آن قدر جنگیدند (جنگهای سوریه) که به علت ضعف به دست رومیها از پای در آمدند.

حکومت سلطنتی سلوکیها، که از مشرق زمین سرچشمه می گرفت ، استبداد مطلق بود و هیچ مجلس یا شورایی اختیارات آن را محدود نمی ساخت . دربار بر مبنای دربارهای شرقی ساخته شده بود. حاجبان و خواجه سرایانی که لباسهای پراقدار متحدالشکل داشتند، مجمرهایی که برای خوشبو کردن بود و موسیقی به سبک شرق معمول شده بود، ولی فقط لباسهای زیر و زبان یونانی بر جای مانده بود، نجبا، مانند اشراف مقدونی ، یا اروپای قرون وسطی ، سرکردگان نیمه مستقل نبودند، بلکه مدیران یا نظامیانی بودند که شاه منصوب کرده بود . این ساخت حکومت سلطنتی از هخامنشیها به سلوکیان و ساسانیها و از آنها به روم زمان دیوکلسی و بیزانس زمان قسطنطین رسید . سلوکیها که می دانستند قدرت آنها در یک کشور خارجی بستگی به وفاداری جمعیتهای یونانی دارد، سعی

در مدت حکومت او، یهوه با زئوس یکی شد، کشتیهای معابد برای تهیه ی پول به فروش رفت ، و حتی در پاره ای از اجتماعات کلیمی برای خدایان یونانی قربانی کردند؛ ورزشگاهی در اروشلیم باز شد و جوانان **یهودی** ، و حتی خاخامها، برهنه در بازیهای ورزشی شرکت می کردند! بعضی جوانان **یهودی** ، در شور و شوق هلنیسم ، تن به اعمال جراحی می دادند تا کمبودهای جسمانی خود را که ممکن بود نژادشان را فاش بنماید جبران کنند. (مقصود این است که چون یهودیان ختنه می کردند، نژادشان معلوم می شد؛ بنابراین ، کاری می کردند که رفع این نقیصه شود).

می کردند تا شهرهای قدیمی یونانی را تجدید بنا کنند و شهرهای جدید بسازند. سلوکوس اول نه شهر به نام سلوکیه ، شش انطاکیه ، پنج لائودیکه ، سه آپامیا، و یک تسراتونیکه ساخت ؛ و جانشینان او تا آنجا که می توانستند از او تقلید کردند. مانند آمریکای قرن نوزدهم ، شهرها رشد می کرد و هر روز به تعدادشان افزوده می شد.

به واسطه ی همین شهرها بود که هلنیسم در آسیای باختری با سرعتی زیاد، اما نه طور عمقی ، پیشروی کرد. این فرآیند، البته ، جریانی قدیم بود که با مهاجرت بزرگ یونانیها آغاز شده بود. پراکنده شدن هلنیسم در واقع نوعی تجدید حیات یونیا بود - نوعی رجعت تمدن یونانی به مبدأ اولیه ی آسیای خود. حتی قبل از اسکندر، یونانیها مقامهای بزرگی در دربار شاهان ایران داشتند و بازرگانان یونانی بر جاده های تجاری خاور نزدیک مسلط بودند. اکنون امکانات سیاسی ، بازرگانی ، و هنری سیلی را از یونان قدیمی ، ماگناگراسیا، و سیسیل به این خطه روانه می کرد .مجسمه سازان و حکاکان یونانی از پادشاهان فینیقیه ، لوکیا، کاریا، کیلیکیا و باکتريا مجسمه می ساختند و برای آنها سکه می زدند . رفاصان یونانی بندرهای آسیا را زیرپا گرفته بودند. خلاف کاری جنسی به شکل یونانی آن مرسوم شد، ورزشگاهها و ژیمنازیومهای یونانی در شهرهای شرقی سر بر آوردند و ورزش و استحمام به سبک یونانی طرفداران زیادی پیدا کرد. آب مشروب شهرها و فاضلابهای آنها به سبک جدید در آمد و خیابانها سنگ فرش و تمیز شدند . مدارس ، کتابخانه ها و تماشا خانه ها خواندن و ادبیات را رونق دادند و شاگردان دانشکده ها شیطنتهای قدیمی خود را در خیابانها آغاز کردند. به کسی با فرهنگ می گفتند که زبان یونانی را بدانند و از نمایشنامه های مناندروس و اوریبید لذت ببرند. این

تسلط تمدن یونانی بر خاور نزدیک یکی از نمونه های عجیب تاریخ باستان است ؛ هیچ تغییری به این سرعت و وسعت در آسیا دیده نشده بود. از جزئیات و نتایج آن ما اطلاعات بسیار کمی داریم. اخباری که از ادبیات ، فلسفه و علوم سلوکیها در دست ماست بسیار ناچیز است . اگر ما امروز فقط اشخاص سرشناسی چون زنون رواقی و سلوکوس منجم و در عصر رومیها، ملئا گروس شاعر و یوسیدیپوس دانشمند را می شنایم ، دلیل آن نیست که عده ی زیادی وجود نداشته اند. فرهنگ سلوکیها پر رونق ، متنوع ، صیقل یافته ، پر از ذوق و در هنر مانند عصر ماقبلش بسیار بارور بوده است ، هرگز قبل از آن ، تا آنجا که دانش ما به یاد دارد، تمدنی در میان محیطهای گوناگون این چنین وسعت نیافته و دارای وحدتی پیچیده نبوده است . قریب به یک قرن ، غرب آسیا متعلق به اروپا بود. راه برای تسلط روم و بالاخره استیلای مسیحیت ، که ترکیب و هم نهادی از مجموعه ی جریانها بود، باز می شد.

مع هذا آسیا مغلوب غرب نشد . تمدن آن قدیمی تر و عمیق تر از آن بود که روح خود را تسلیم کند. توده های مردم به زبانهای مادری خود حرف می زدند، راه و روش عادی خود را پیروی می کردند و خدایان اجدادی خود را می پرستیدند. خارج از سواحل مدیترانه از عمق تمدن یونانی کاسته می شد و مراکز یونانی ، چون سلوکیه در ساحل دجله ، تنها جزایر یونانی ای در اقیانوس شرق بودند. آن اختلاط و پیوند نژادی و فرهنگی که رؤیابش را اسکندر در سر می پروراند به وجود نیامد . یونانیان و تمدن یونانی در بالا قرار داشتند و در زیر آنها اختلاطی از مردم و فرهنگهای آسیایی دیده می شد. خواص فرهنگ یونانی در روح شرقی نفوذ نکرد؛ تازه طلبی ، اشتیاق به مادیت ، تمایل به کمال ، قوت افاده ی به معنا و استقلال فردی یونانی تغییری در خواص شرقیها ایجاد نمود. برعکس ، با گذشت زمان ، نحوه ی اندیشه و احساس شرقی از زیر به قشر یونانیان حاکم نفوذ کرد و به توسط آنها به مغرب رفت تا دنیای « کفار» را تغییر شکل دهد. در بابل ، تاجر شکیبای سامی و بانکدار **یهودی** بربونانی سبک مزاج تفوق یافتند، خط میخی را حفظ کردند و زبان یونانی را در دنیای تجارت در درجه ی دوم اهمیت قرار دادند. علم احکام نجوم و کیمیاگری جای هیئت و فیزیک یونانی را گرفت . سلطنت استبدادی شرقی نشان داد که از دموکراسی یونانی نیرومندتر است و بالاخره شکل خود را به دنیای مغرب زمین نیز تحمیل کرد. شاهان یونانی و امپراتوران رومی به نسق سلاطین شرقی تبدیل به خدایان روی زمین شدند و فرضیه ی حقوق آسمانی شاهان از طریق روم و قسطنطنیه به اروپای جدید منتقل شد . از طریق زنون ، تسلیم و جبر شرقی وارد فلسفه ی یونان شد و از هزاران راه مختلف ، رازوری و قدوسیت خود را در خلئی که انحطاط اعتقادات قدیمی یونانیان به وجود آورده بود وارد کرد . یونانیان به آسانی خدایان شرق را، که اساساً شبیه خدایان خودشان بودند، پذیرفتند؛ منتها چون یونانی در حقیقت ایمان درستی نداشت ، در حالی که اعتقاد آسیایی محکم بود، خدای شرقی ماند و خدای یونانی فراموش شد. آرتمیس افسوسی با دوازده پستان دوباره رب النوع مادری شرقیها شد. آیین بابلیها، فنیقیها و سوریها روح بسیاری از مهاجمان یونانی را تسخیر کرد. یونان به شرق فلسفه داد و شرق به یونان مذهب ؛ مذهب در این میان فاتح شد، زیرا فلسفه تجملی بود برای عده ای معدود، در حالی که مذهب تسلای خاطر عده ای فراوان بود. در جریان موزون تاریخی تغییر و تبدیل کفر و ایمان ، رازوری و طبیعت گرایی و مذهب و علم ، مذهب به قدرت بازگشت ، زیرا به درماندگی و تنهایی نهانی بشر پی برد و به او الهام و شعر بخشید و دنیای سرخورده ، استثمار شده و خسته از جنگ ، با خوشحالی آن را پذیرفت تا امید از دست رفته را بازابد. نامنتظرترین و عمیق ترین اثر فتح اسکندر، شرقی گرایی روح اروپا بود.

مستحیل شدن تدریجی یونانیها در آسیا قدرت سلوکیها را ضعیف ساخت و پادشاهیهای مستقلی در مرزهای دنیای [هلنی](#) به وجود آورد. تا حدود سال ۲۸۰، ارمنستان، کاپادوکیا، پونتوس و بیتینیا موفق شدند حکومتهای سلطنتی برای خود بیاورند و دیری نگذشت که شهرهای یونانی دریای سیاه تابع حکومتهای آسیایی گردیدند. بخارا و سغد نیز در سال ۲۵۰ استقلال یافتند. در سال ۲۴۷ ارشک اول، خان یکی از ایلات ایرانی به نام پرنی، حاکم سلوکی ایران را کشت و حکومت اشکانیان را تأسیس کرد که تا قرنهای بلای جان رومیها شد. در سال ۲۸۲ فیلاتاپروس، که از طرف لوسیماخوس نه هزار تالنت و قلعه‌ی مسلح پرگامون در آسیای صغیر را در اختیار داشت، پول را ضبط و اعلام استقلال کرد. برادرزاده اش ائومنس اول شهرهای پیتانه و آتازنتوس را تصرف کرده، پرگامون را تبدیل به کشوری سلطنتی نمود. آتالوس اول حقیقتاً یونان آسیایی را با بیرون راندن گلها که به داخل دیوارهای شهر او نفوذ یافته بودند جلب کرد؛ پسر بزرگش، ائومنس دوم، حکومت با لیاقت او را ادامه داد، ولی ناگهان از روم علیه آنتیوخوس سوم کمک خواست و یونان را در شگفتی انداخت. چون آنتیوخوس را در ماگنسیا شکست دادند، رومیان تقریباً تمام آسیای صغیر را به ائومنس واگذار نمودند. برادر و وارثش، آتالوس دوم، به علت عدم اعتماد به پسرانش در اینکه بتوانند پرگامون را آزاد نگاه دارند، در هنگام مرگ پادشاهی خود را به روم بخشید.

دولت کوچک پرگامون تا می توانست کوشید تولد و رشد خائنه‌ی خود را جبران کرده، از لحاظ مرکزیت هنر و دانش با اسکندریه رقابت کند. ثروتی را که از معادن، تاکستانها، مزارع گندم، محصولات پشم و پوست، عطر، ساختن آجر و کاشی و زبردستی در تجارت جزایر شمالی دریای اژه به دست می آورد نه تنها صرف نگاهداری ارتش و نیروی دریایی نیرومندی می نمود، بلکه در راه تشویق هنر و ادبیات صرف می کرد. شاهان پرگامون عقیده داشتند که دولت و مؤسسات انتفاعی خصوصی می توانند به نحو مفیدی رقابت کرده متفقا جلوی بی کفایتی و حرص و آز را بگیرند. شاه اراضی وسیعی را به دست غلامان کشت می کرد و کارخانه‌ها و معادن بسیاری را، البته نه به طور انحصاری، اداره می نمود. در این سیستم منحصر به فرد، ثروت زیاد شد و چندین برابر گردید. پرگامون پایتخت آراسته‌ای شد که به خاطر معبد زئوس، کاخهای مجلل، کتابخانه و تئاتر، ورزشگاهها و حمامها و حتی مستراحهای عمومیش که شهرداری به آن می بالید مشهور بود. کتابخانه‌ی شهر از حیث تعداد کتاب و شهرت دانشمندان بعد از اسکندریه در درجه‌ی اول بود و برای تفریح و لذت مردم مجموعه‌ی بزرگی از نقاشیهای آن روز در موزه‌ی نقاشی شهر گرد آمده بود. برای حدود نیم قرن پرگامون زیباترین گل تمدنی [هلنی](#) بود.

در این حال، خاندان سلوکیه رو به اضمحلال داشت. پیدایش سلطنتهای مستقل تقریباً قدرت آن را به بین النهرین و سوریه محدود ساخته بود. اشکانیان، پرگامون، مصر، روم با صبر و حوصله از هر مدعی حمایت کرده، با برانگیختن آتش جنگهای داخلی، موجبات تضعیف آن را فراهم می ساختند. در ۱۵۳، درست وقتی که دمتریوس اول درصدد احیای قدرت سلوکیان بود، روم سربازان مزدوری از هر گوشه گردآورد تا ادعای پوچ یک ماجراجوی سومری را نسبت به تخت و تاج به کرسی بنشانند. پرگامون و مصر نیز در این حمله شرکت کردند، دمتریوس قهرمانانه جنگید و کشته شد و قدرت سلوکیها به دست الکساندر بالاس بی کفایت افتاد که آلت دست معشوقه‌ها و روم بود.

هلنیسم و یهودیها

[تاریخ یهود](#) در عصر هلنیستی بر محور دو مبارزه می چرخید: یکی مبارزه‌ی برون مرزی آسیای سلوکیها و مصر [بطالسه](#) بر سر فلسطین و دیگری مبارزه‌ی درونی راه و رسم زندگی هلنیستی و عبرانی. مبارزه‌ی نخستین از لحاظ تاریخی

مرده است و می شود فعلاً از آن صرف نظر کرد؛ اما مثنو آرنلد معتقد است که مبارزه ی دومی معرف یکی از ماندگارترین برخوردها و شکافها بین احساس و تفکر بشر است . در تقسیم اولیه ی میراث اسکندر، مملکت یهودا) در فلسطین ، جنوب سامره) به بطلمیوس رسید. سلوکبها این تقسیم را هرگز نپذیرفتند، زیرا خود را از مدبترانه دور می دیدند و از طرفی به ثروتی که ممکن بود از دمشق و اورشلیم به دست آید طمع داشتند. در نتیجه ی جنگهایی که پیش آمد، بطلمیوس اول فاتح شد و یهودا بیش از یک قرن تحت تسلط **بطالسه** باقی ماند (۱۹۸-۲۱۲ ق م)، و هر چند که سالیانه ۸ هزار تالنت عوارض می داد، روبه رونق و ترقی نهاد. در این مدت ، یهودا از خودمختاری وسیعی برخوردار بود و توسط مقام موروثی کشیش اعظم اورشلیم و مجمع بزرگ اداره می شد. این گروسیا ، یا شورای بزرگان **قوم** ، که عزرا و نحمیا (عزرا از کاهنان یهود و متولد بابل بود؛ نحمیا ساقی اردشیر اول هخامنشی اردشیر درازدست بود، و به حکومت یهودا رسید. نام دو کتاب هم در «کتاب مقدس» به نام عزرا و نحمیاست)، دو قرن قبل تشکیل داده بودند، اکنون هم سنا و هم محکمه ی عالی شده بود. اعضای هفتاد نفری یا بیشتر آن از سران خانواده های بزرگ و با سوادترین دانشمندان سرزمین انتخاب می شدند. قوانین آن را طرح بنیاد یهودیت را از عصر یونان باستان تا امروز ریخت

اساس یهودیت مذهب بود: روح اطاعت و حفظ اصول مذهبی در هر مرحله و لحظه ی زندگی یهودیان وجود داشت . اخلاقیات و رفتار مردم را شورای بزرگان در کمال جدیت و با دقت مقرر می داشت . بازی و ورزش بسیار معدود و محدود بود . ازدواج با خارج از دین ، تجرد و سقط جنین ممنوع بود. این بود که یهودیان فرزندان بسیار آوردند، همه را به عرصه رساندند و علی رغم جنگ و قحطی تعدادشان روز به روز افزایش می یافت ، تا آنجا که در زمان قیصر هفت میلیون کلیمی در امپراطوری روم زندگی می کردند. قسمت اعظم آنها، قبل از دوره ی مکابیان ، کشاورز بودند. یهودیها هنوز کاسب و تاجر نشده بودند. حتی در قرن اول میلادی یوسفوس (فلایویوس یوسفوس ، کاهن ، سپاهی ، رجل سیاسی و مورخ یهودی . از جمله آثارش می توان «تاریخ جنگهای یهود» (۷ مجلد) را ذکر کرد .) می نویسد: «ما مردمی بازرگان نیستیم .» بزرگ ترین تاجران آن زمان فنیقیها، عربها و یونانیها بودند. بردگی در یهودا نیز چون سایر نقاط بود، منتها مبارزه ی طبقاتی نسبتاً شدت کمتری داشت . هنر رواجی نداشت ، فقط موسیقی رونق یافت . نی ، طبل ، سنج ، بوق ، چنگ و بریط آواز یک نفره ، آواز دسته جمعی و آوازهای مذهبی را همراهی می کردند. مذهب یهود تشریفات مذهبی یونان را تحقیر می کرد؛ با تصاویر خدایان ، وحش و تفأل به وسیله ی امعای پرندگان کاری نداشت ؛ چون مذهب یونان خواص انسانی به خدای خود نمی داد، خرافات کمتر داشت و شادی و تجمل مذهب یونانی را فاقد بود. در مقابل آیینهای شرک یونانی ، کشیشهای یهودی در آوازهای مذهبی خود برگردانی می خواندند که هنوزهم در کنیسه ها به گوش می رسد: «بشنو، ای بنی اسرائیل ، خدای ما یهوه است ، و او یکی است».

به این مذهب ساده و خالص ، یونانیان مهاجم تمام انحرافات و وسوسه های تمدن مجلل و لذت طلبی خود را اضافه کردند. اطراف یهودیه را حلقه ای از شهرها و آبادیهای یونانی مانند سامره ، ناپولیس ، غزه ، اشقلون ، آروتوس (اشدود)، یوپا (یافا)، آپولونیا ، دوریس ، سوکامینا ، پولیس (حیفا) و عکا) اکر) فرا گرفته بود. در آن طرف اردن ، شهرهای دمشق ، جذره (گادارا) ، گراسا، دیوم ، فیلادلفیا، پلا، رافیا، هیپون ، سکوتوپولیس و کانتا وجود داشتند که هر یک دارای ادارات ، تأسیسات ، معابد خدایان ، مدرسه و دانشگاه ، ورزشگاه و بازیهای لخت یونانی بودند. از این شهرها و همچنین از اسکندریه ، انطاکیه ، دلوس و رودس ، مردم یونانی و یهودی به اورشلیم می آمدند و با خود آن مشرب مسری هلنیسم را می آوردند که دل دادن به علم و فلسفه ، هنر و ادبیات ، زیبایی و لذت طلبی ، آواز و

موسیقی ، با ده گساری و عیش و نوش ، ورزش و روسپیها و جوانان خوب روی جز و آن بود و تعمقی سرخوشانه به همراه داشت که نسبت به تمام اخلاقیات تردید می کرد و متضمن نوعی شکاکیت غیر روستایی بود که تمام اعتقادات مابعدطبیعی را زیر و زیر می کرد. چطور جوانان یهودی می توانستند در مقابل این وسوسه ها، دعوت به لذایذ، و این آزادی از محدودیتهای جانغزا مقاومت کنند؟ جوانان زیرک یهودی شروع کردند که رینها را به عنوان مال اندوز مسخره کنند، و پیروان آنها را احمقانی بدانند که بدون چشیدن طعم خوشی و تحمل و لذایذ زندگی پیر می شوند. یهودیان ثروتمند نیز تحت نفوذ قرار می گرفتند، زیرا استطاعت مالی آن را داشتند که تسلیم وسوسه ها شوند. یهودیانی که در یونان منصبی رسمی داشتند سیاست را در این می دیدند که به زبان یونانی تکلم کرده ، به راه و رسم یونانی زندگی کنند و حتی از خدایان آنها تحلیل نمایند.

در مقابل این هجوم نیرومند به فرهنگ و احساسات یهود، سه نیروی مدافع وجود داشت : یکی تعقیب و آزار آنتیوخوس چهارم ، دیگری حمایت روم و سومی قدرت و حیثیت «قانونی» که یهودیان آن را خدایی و آسمانی می دانستند . همچنان که بدن در مقابل مرض شبکه ای دفاعی تشکیل می دهد، آنهایی که در میان یهودیان تعصب مذهبی بیشتری داشتند متشکل شده ، خود را حسیدیم (مؤمنین) می خواندند. این گروه ، با این پیمان که از نوشیدن شراب تا مدت معینی پرهیز کنند به وجود آمد (حدود ۳۰۰ ق م)؛ اما بعد، بنا بر مقتضیات روانی ناشی از جنگ ، در پیرایشگری راه افراط پیموندند و از کلیه لذات بدنی و جسمانی ، که آنها را با تسلیم شدن به شیطان و یونانیها برابر می دانستند، پرهیز می کردند. یونانیها با اعجاب به آنها می نگریستند و آنها را با مرتاضان هند، که هنگام لشکرکشی اسکندر در هندوستان دیده بودند، برابر می دانستند. حتی یهودیان معمولی ، حسیدیم را تقبیح می کردند و راه معتدل تری از آن می جستند. اگر به خاطر کوششی که آنتیوخوس چهارم ملقب به ایپفانس [= مشهور] کرد تا تمدن یونانی را به زور شمشیر به یهودیت تحمیل کند نبود، شاید مصالحه ای بین دو روش زندگی انجام گرفته بود.

در سال ۱۹۸، آنتیوخوس سوم ، بطلمیوس پنجم را شکست داد و یهودا را جزو امپراطوری سلوکیه کرد . یهودیان ، که از یوغ مصری به ستوه آمده بودند، از آنتیوخوس پشتیبانی کرده ، تصرف اروشلیم را به دست او به عنوان آزادی خود استقبال کردند. لیکن جانشین او، آنتیوخوس چهارم ، که لشکرکشیهای بزرگی را طرح می ریخت و محتاج پول بود، به یهودا به نظر منبع درآمد می نگریست . لاجرم فرمان داد که یهودیان یک سوم محصول غلات و یک دوم محصول میوه ی خود را به عنوان مالیات بدهند . علی رغم آنکه معمولاً رین اعظم یهود منصبی ارثی بود، شخص چاپلوسی به نام یاسون را به این سمت منصوب کرد. این شخص ، که نماینده ی گروهی بود که اعضای آن طرفدار یونانی کردن یهودا بودند، اجازه خواست که به تشکیل مؤسسات یونانی در یهودا بپردازد . آنتیوخوس با خوشحالی پذیرفت ، زیرا از گوناگونی و مقاومت آیینهای شرقی در آسیا یونان به عذاب آمده بود و اندیشه ی متحدکردن امپراطوری چند زبانه ی خود را تحت یک قانون و یک مذهب در سر می پروراند. چون یاسون در اجرای این امر عجله ی کافی نشان نداد، آنتیوخوس او را با منلائوس ، که وعده های بزرگ تر و رشوه ی بیشتری می داد، تعویض کرد. در مدت حکومت او، یهوه با زئوس یکی شد، کشتیهای معابد برای تهیه ی پول به فروش رفت ، و حتی در پاره ای از اجتماعات کلیمی برای خدایان یونانی قربانی کردند؛ ورزشگاهی در اروشلیم باز شد و جوانان یهودی ، و حتی خاخامها، برهنه در بازیهای ورزشی شرکت می کردند! بعضی جوانان یهودی ، در شور و شوق هلنیسم ، تن به اعمال جراحی می دادند تا کمبودهای جسمانی خود را که ممکن بود نژادشان را فاش بنماید جبران کنند. (مقصود این است که چون یهودیان ختنه می کردند، نژادشان معلوم می شد؛ بنابراین ، کاری می کردند که رفع این نقیصه شود).

یهودیان ، که از این جریان‌ها تکان خورده بودند و احساس می کردند که موجودیت مذهبشان به مخاطره افتاده ، اکثراً به طرف حسیدیم متمایل شده ، به آنها گرویدند. چون پوپلیوس ، آنتیوخوس چهارم را از مصر بیرون کرد، به اورشلیم خبر رسید که آنتیوخوس کشته شده است . یهودیان از شادی سر از پا نشناخته ، به مأموران او حمله برده و اخراجشان کردند، رهبران طرفدار یونان را کشتند و معبد خود را از کراهت شیطنانی پاک کردند. آنتیوخوس ، که نمرده بلکه مورد خفت قرار گرفته بود، بی پول و معتقد به اینکه یهودیان در لشکرکشی او به مصر خراب کاری کرده بودند و توطئه می کردند که یهودا را به بطالسه ملحق گردانند، به اورشلیم تاخت ، هزاران نفر زن و مرد یهودی را کشت ، به معبد آنها بی حرمتی نمود و آن را غارت کرد، قریانگاه طلای آن را ربوده و ثروت و گنجهای آن را ضبط نمود، منلائوس را دوباره به کار گماشت ، و فرمان داد که یهودیان را به زور یونانی کنند. او فرمان داد که معبد را دوباره به زئوس هدیه کنند، به جای محراب قدیمی محرابی تازه بسازند، و قربانیهای معمولی را متروک و تنها خوک قربانی کنند. اجرای سبت ((در عبری به معنای استراحت) روز شنبه آخرین روز هفته ی یهود؛ که از ایام بسیار قدیم ، این روز را مخصوص ترک کار و اشتغال به عبادت می شمردند.) را ممنوع کرد و ختنه کردن را جرم بزرگی اعلام نمود. در سراسر یهودا، مذهب قدیم و آیینهای آن ممنوع شد و مراسم یونانی با زور شمشیر تحمیل گردید. هر یهودی که از خوردن گوشت خوک ابا می کرد یا کتاب مقدس همراه داشت زندانی یا کشته می شد، و هر جا کتاب آسمانی پیدا می شد آن را می سوزانیدند. به دستور او شهر اورشلیم را آتش زدند، دیوارهایش را خراب کردند، و سکنه ی یهودیش را به بردگی فروختند. مردم خارجی را در آنجا سکونت داد و بر کوه صهیون قلعه ی جدیدی ساخت و پادگانی از سربازان خود در آنجا گذارد تا به نام شاه حکومت کنند. آنتیوخوس ظاهراً گاهی در فکر آن بود که خود را خدا اعلام کند و از مردم بخواهد که او را پرستش و نیایش کنند.

افراط در زجز و آزار یهودیان روزه روز بیشتر می شد . همیشه در هر اجتماعی اقلیتی هستند که ذاتاً از آزار مردم لذت می برند؛ این کار نوعی رهایی از قیود تمدن است . مأموران آنتیوخوس ، که به هر گونه تظاهر یهودیت در اورشلیم خاتمه داده بودند، مانند آتشی که بین مرگ و پرستش آیین یونانی ، که شامل خوردن گوشت خوک قربانی بود، یکی را انتخاب کنند. تمام کنیسه ها و مدارس یهودی بسته شد. آنهایی که از کارکردن در روز شنبه ابا می کردند، به عنوان یاغی ، تحت تعقیب قرار می گرفتند. یهودیان را وا می داشتند که مانند یونانیها تاج گل پیچک بر سر بگذارند، در مراسم مذهبی شرکت کنند و به احترام دیونوسوس آوازهای گوشخراش بخوانند . بسیاری از یهودیان به مقتضیات روز عمل کردند و منتظر شدند تا طوفان بگذرد. عده ی زیادی به غارها و کوهها فرار کردند، با زحمت چیزی از زمین به دست آوردند، و مصممانه به اجرای آیین یهود ادامه دادند. افراد فرقه ی حسیدیم بین آنها رفت و آمد می کردند و ایشان را به صبر و شجاعت دعوت می کردند. قسمتی از سربازان شاهی به غاری که هزاران نفر یهودی از زن و مرد و کودک در آن می زیستند رسیدند و فرمان دادند که همگی از غار بیرون شوند. یهودیان اطاعت نکردند، چون شنبه بود، حاضر نشدند که کار کنند و سنگهایی را که ممکن بود در غار بیرون را سد کنند حرکت دهند؛ سربازان با شمشیر حمله کردند، عده ای را کشتند، و بقیه را در دود خفه کردند. زنهایی که پسرانشان را ختنه کرده بودند با نوازانشان از دیوار شهر حلق آویز شدند. یونانیها از قدرت این آیین قدیمی به حیرت در آمدند، زیرا قرنها بود که چنین استحکام عقیده ای ندیده بودند .داستانهای شهیدان این معرکه دهان به دهان گشت و کتابهایی چون اول و دوم مکابیان را پر کرد . بدین ترتیب ، نخستین نمونه ی شهادت به مسیحیت عرضه شد. یهودیت که ، نزدیک به تحلیل رفتن بود، در روح اجتماع و مذهبی مردم توسعه یافت و در حالت انزوای دفاعی به خود گرفت.

در میان یهودیانی که در آن روزها از اورشلیم فرار کردند، متاتیاس نامی بود از خانواده ی حشمونایی از قبیله ی هارون و پنج پسرش یوحنان ، شمعون ، یهودا ، الیعازر ، یوناتان . چون آپلس که مأمور آنتیوخوس بود به مودن که این شش نفر مخفی شده بودند آمد، مردم را جمع کرد و از آنها خواست که «قانون» را مردود شمرده ، برای زئوس قربانی کنند. متاتیاس کهنسال با پسرانش قد برافراشت و گفت: « حتی اگر تمام مردم در این کشور فرمان جدایی از آیین خود را اطاعت کنند، من و پسرانم به (عهد) اجدادی خود وفادار خواهیم ماند.» همین که یکی از یهودیها جلو رفت تا قربانی مورد نظر را به معبد تقدیم کند، متاتیاس او را کشت و نماینده ی شاه را نیز به قتل رساند. سپس به مردم گفت : «هر کس طرفدار قانون است و می خواهد از (عهد) خود دفاع کند به دنبال من بیاید.» عده ی زیادی از دهقانان به دنبال او و پسرانش به سوی کوههای ابراهیم روانه گشتند و در آنجا دسته ی کوچکی از یاغیهای جوان و طرفداران حسیدیم که هنوز زنده بودند به آنها پیوستند.

چندی بعد متاتیاس ، در حالی که پسرش یهودای مکابی را به رهبری گروه منصوب کرده بود، در گذشت یهودا جنگجویی بود که شجاعتش مانند پرهیز کاریش زبانزد همه بود. قبل از هر جنگی ، مانند مؤمنین دعا می کرد، لیکن در میدان نبرد «چون شیر خشمناک می جنگید». این ارتش کوچک «در کوهها مانند حیوانات می زیست و از ریشه ی گیاهان تغذیه می کرد.» سربازان آن گاه به گاه به سر مردم دهکده ای می ریختند، از دین بر گشتگان را می کشند، محرابهای کافران را فرو می ریختند، و «هر کودکی را می یافتند که ختنه نشده بود شجاعانه ختنه می کردند.» چون این اخبار به گوش آنتیوخوس رسید، ارتشی از یونانیهای سوریه برای درهم شکستن نیروی مکابیان فرستاد . یهودا با لشکریان او در دره ی عمواس مصاد داد، و گرچه ارتش یونانی از سربازان تعلیمات دیده ی مزدور متشکل شده و همگی کاملاً مسلح بودند و پیروان یهودا اسلحه ی درستی نداشتند، یهودیها پیروزی کامل یافتند. آنتیوخوس قوای بزرگ تری فرستاد که سردار آن چندان به پیروزی خود اطمینان داشت که سوداگران برده فروش را همراه خود برد تا یهودیان را که اسیر شده فرض می کرد، بخرند و حتی بر دیوارهای شهر نرخ آنها را اعلان کرد. یهودا این ارتش را هم در میتسپا چنان شکستی داد که اروشلیم بدون مقاومت به دستش افتاد. وی تمام قربانگاههای کفار را خراب کرد، تزیینات «معبد» را از بین برد، آن را پاک کرد و از نو تقدیم یهوه نمود و تشریفات قدیمی را در میان تحسین یهودیان متعصبی که برمی گشتند برقرار ساخت . (جشن سالیانه ی این بازگشت و تقدیم مجدد معبد به یهوه (حنوکا) را هنوز هم یهودیان در خانه های خود برپا می دارند.)

چون لوسیاس نایب السلطنه با ارتش جدیدی برای تسخیر پایتخت حرکت کرد، خبر رسید - و این بار به درستی - که آنتیوخوس مرده است . لوسیاس ، که می خواست در سایر جاها آزادی عمل داشته باشد، به یهودیان پیشنهاد کرد که حاضر است ، به شرط خلع سلاح ، به آنها آزادی مذهبی بدهد. فرقه ی حسیدیم پذیرفت ، لیکن مکابیان نپذیرفتند . یهودا اعلام کرد که اگر مملکت یهودا می خواهد از کشت و کشتار بعدی در امان باشد، باید آزادی سیاسی و مذهبی توأم داشته باشد. طرفداران وی ، که از رسیدن به قدرت مست شده بودند، به نوبت به کشت و کشتار یونانیها، نه تنها در اورشلیم بلکه در شهرهای سرحدی ، پرداختند. در سال ۱۶۱، یهودا نیکانور را در آداسا شکست داد و، با جلب اتحاد روم ، موجب تقویت قدرت خود شد، لیکن در همان سال در جنگی که شرایط سختی برای او داشت به قتل رسید. برادرش یوناتان جنگ را شجاعانه ادامه داد، لیکن او نیز در عکا به قتل رسید. تنها بازمانده ی برادران ، شمعون ، به کمک روم موفق شد استقلال یهودا را به دمتریوس دوم بقبولاند. طبق فرمان عمومی ، شمعون به سمت ربن اعظم و سردار کل منصوب شد و چون این ستمها در خانواده اش موروثی گردید، وی مؤسس سلسله ی

حشمنونایی شد . اولین سال سلطنت او را شروع عصر جدیدی دانستند و با ضرب سکه ای احیای قهرمانی کشور
یهود را اعلام کردند.

منبع : کانون ایرانی پژوهشگران فلسفه و حکمت